

مدیرکل دفتر سلامت جمعیت، خانواده و مدارس وزارت بهداشت گفت که خانواده‌ها باید این را بخوانند

وی افزود: مطمئن هستم نسلی که پس از کرونا آسیب خواهند دید همین نسلی هستند که سال‌های آغازین تحصیل بودند و نتوانستند حضور در محیط مدرسه را تجربه کنند. الان کودک با فضای مجازی درس می‌خواند، صفحاتی مجازی که برخی مواقع معلوم نیست به کجا ختم شود و چه تأثیری بر روح و روان کودک دارد. ما تمام تلاش خود را می‌کنیم تا کودکان بتوانند در شرایط ایمن از همراه به مدرسه بروند. مهم‌تر این است که خانواده‌ها اهمیت این موضوع را برای آینده فرزندان‌شان بدانند و این را بخوانند.



■ مؤلفه اول: رویا پروری

این سیستم بزرگ در زیست کنکوری مدام به دانش آموزان وعده می‌دهد و برایشان رویا می‌سازد، رویاهایی بزرگ که همه هم می‌دانند که قرار نیست برای همه در چهارچوب کنکور محقق شود، اما همه بچه‌ها باید برای این رویاپردازی، پول پرداخت کنند.

■ مؤلفه دوم: ترس

در این نوع زیست، بچه‌ها دائما باید ترس بخزند. ترس این که ممکن است از بین بروند. ترس این که ممکن است چیزی به دست نیاورند و هزار جور ترس دیگر که با قرار گرفتن در زیست کنکوری به سران دانش آموزان می‌آید.

و مدام برایشان تنش روحی و استرس می‌سازد و یک لحظه جدا نمی‌شود. ترسی که دانش آموز باید برای خرید آن پول هم بپردازد.

■ مؤلفه سوم: رقابت وحشیانه

در این نوع زیست بچه‌ها خواه ناخواه به طرف یک رقابت وحشیانه سوق داده می‌شوند. بچه‌ها در این سیستم به رقابتی تشویق می‌شوند که بی‌توجه به مبانی اجتماعی است. این شکل از رقابت دانش آموز دانش‌آموز را به برنده شدن به هر قیمتی تشویق می‌کند. به طور پنهان به او می‌گویند که تو باید هر کاری بکنی که برنده شوی، حتی اگر می‌توانی تقلب کن! برنده شو حتی با تقلب! همه این مؤلفه‌ها و خصلت‌ها دست به دست هم

امتحان دادن‌های ما کجا، امتحان دادن اینها کجا!

مصائب خرداد، از دیرباز تاکنون

آفتاب خرداد می‌بُرد، پوست می‌کند و قِیمه‌قِیمه می‌کند. کافی است گوش‌تان یک‌لحظه از سایه بزند بیرون. آن وقت می‌فهمید یک‌من ماست چقدر کره دارد. تا عصر باید رد تیزی را با پماد چرب کنید تا قاج نخورد. خدا به داد طاس‌ها برسد. اگر سرسری بگیرند، خورشید مغزنشان را خیش می‌زند. بچه‌های زبان پسته شل دماغ چه کنند؟

آنها که خدا خدا می‌کنند تابستان برسد تا از شر مدرسه خلاص شوند. آن ایتامی که خودشان را در بغل هر نسناسی می‌اندازند تا مدرسه را سوت کنند. آن بی‌کس و کارها چه کنند؟ آنها هیچ راه فراری ندارند. باید کتاب را زیر بغل بزنند و این پا و آن پا کنند تا درهای مدرسه همانند دروازه‌های جهنم به



احمدفراضایی
.....
معلمی که دل‌خون است

دوران ما ستم‌کش‌ها



بود. دادرز‌ها و بوق‌چی‌ها دم مدارس پسرانه کمین می‌کردند. از امتحان که خلاص می‌شدیم، با عکس‌های خدایان فوتبال به استقبال‌مان می‌آمدند. ما رویای شورت ورزشی و کفش میخی داشتیم. مال دل‌مان می‌خواست روی زمین چمن زیر آفتاب لعنتی بدویم و بدویم. اما خب فوتبال قد را می‌سوزاند. فوتبال گران بود. فوتبال بی‌اهمیت بود. ولی می‌شد عکس فوتبالیست‌ها را جمع کرد. می‌شد کارت‌بازی کرد و کف کوچ‌ه پهن شد. می‌شد با بوق سگ دنبال توپ دوید و خسته نشد. آن روزها فوتبال تنها راه نجات ما بود. تنها چیزی که به امیdhش تا خرداد درس می‌خواندیم.

مطمئنم که دراز شده روی تختش و چپیس بالا می‌اندازد. صدایش که باز می‌شود هنوز خرت و خورت می‌کند. می‌گوید: استاد! به هفته‌س گویشم خرابه و نتونستم توی کلاس شرکت کنم. الان درس چندمیم؟ می‌گویم: صبح بخیر ایران. مدرسه تموم شده مرد حسابی. ته‌دیگش رو هم خوردیم. فاتحه‌اش رو هم خونديم. می‌گوید: حالا من چیکار کنم استاد؟

خون خونم را می‌خورد. می‌خواهم چهارتا فحش چارواداری بارش کنم و از بالا تا پایینش را به گند بکشم اما مثل یک معلم باآیرو، بادب و مهربان بهش می‌گویم: اشکال نداره عزیزم. همون کتابو بخون و بیا سرا جلسه امتحان. اگه سوآلی داشتی می‌تونی از من بپرسی. شب خوش دوست من. خدای من!

مگر می‌شود این قدر بی‌خیال بود؟ مگر می‌شود توی روز روشن با بولدورز از روی درس و مدرسه رد شد؟ چرا هیچ‌کس نگران مدادهای نتراشیده نیست؟ چرا هیچ‌کس لای کتاب را باز نکرده؟ یعنی کسی نمی‌خواهد در آیین مقدس کتاب‌سوزی شرکت کند؟ یعنی کسی منتظر نیست که کتاب‌ها را ورق‌ورق کند و پر بدهد؟ تلفنم زنگ می‌خورد. جواب نمی‌دهم چون روانی شده‌ام.

دوران این نقشه‌کش‌ها



گرم‌ها هم سگم کرده. پیام می‌دهد: آقا! برای پروژه چهار خط بنویسیم کافیه؟ می‌خواهم بنویسم: آقای نسبتا محترم! اون اسمش پروژه‌س نه آدرس خونه پدرت.

اما می‌نویسم: عزیز دلم، به کم دیگه بنویس و چنتا منبع هم معرفی کن. می‌نویسد: آقا منبع از کجا پیدا کنم؟ الان کرنا‌س. نمی‌تونم از خونه بیرون برم. می‌خواهم بنویسم: ددر و جوج و ولنتاین و شمال‌تون سر جاشه. فقط درس پیغه؟ اما می‌نویسم: حالا تو بنویس. اگه نتونستی کمکت می‌کنم. فردا پروژه لعنتی را می‌فرستد. پایینش منابع را نوشته: ویکی‌پدیا.

گلایه دانش‌آموزان بعضی نقاط کشورمان، فقط سختی امتحانات نیست

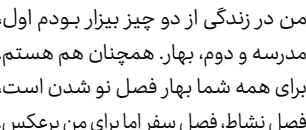
خرداد‌های متفاوت

پرسرعت فقط یکی از مشکلاتی است که دانش‌آموزان مناطق محروم با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند. دو نفر از نیروهای جهادی که برای کمک به مردم در مناطق محروم مختلف کشور فعالیت می‌کنند، دو گوشه از این مشکلات را برای هفتگ جام جم نقل کرده‌اند.

چرا به فکر خودشان نرسید؟!

یکی دیگر از نیروهای جهادی که حوزه فعالیتش در استان سیستان‌وبلوچستان است به هفتگ جام‌جم می‌گوید: یکی از دستورالعمل‌های مسؤولان استان سیستان‌وبلوچستان کپرزادبی است. چند سال قبل یک جشن بزرگ هم برگزار کردند که تکمیل این پروژه را اعلام کنند و گفتند که دیگر هیچ کبری در این مناطق وجود ندارد؛ البته چیزی که ما در فعالیت‌های جهادی و در میدان می‌بینیم بسیار متفاوت است. روستاهای محرومی در استان هستند که مردم‌شان همچنان در کپرزادگی می‌کنند و کلاس‌های درسی‌شان

نیز در همین کپرها برگزار می‌شود. اما عجیب‌ترین اقدامی که من از مسؤولان دیدم این بود که در بعضی از این روستاها برای مدرسه بچه‌ها کانکس قرار داده‌اند اما این کانکس‌ها هیچ‌وقت مورد استفاده قرار نمی‌گیرند! چرا؟ چون در گرمای آن مناطق، کانکس فلزی به یک کوره تبدیل می‌شود که یک دقیقه هم نمی‌شود در آن دوام آورد! فکر می‌کنم مسؤولان با خودشان فکر کرده‌اند لابد مردم این منطقه به ذهن خودشان خطور نکرده بوده که به جای کپر می‌شود از کانکس استفاده کرد!



علی فلاحت

.....
معلمی که چون نمی‌توانست سر جلسه به بچه‌ها تقلب برساند تهیه‌کننده شده که لااقل برایشان فیلم بسازد

من در زندگی از دو چیز بیزار بودم اول، مدرسه و دوم، بهار. همچنان هم هستم. برای همه شما بهار فصل نو شدن است، فصل نشاط، فصل سفر اما برای من برعکس. به قول شاعر مرده از مرده‌زار می‌آید/ بوی گند بهار می‌آید... علت بیزاری‌ام از بهار، امتحانات خرداد بود. درسم چندان بد نبود. بابت این‌که علاوه بر امتحانات خودم، بنا به وظیفه‌ای نانوشته باید به پسرعمو، دخترعمو، پسرخاله، دخترخاله و دیگر بستگان سببی و نسبی که از راه‌های دور و نزدیک زحمت می‌کشیدند، تماس می‌گرفتند و بعد از چند ساعت صحبت مداوم با والده بنده، وعده چند شیشه آبلیمو، ترشی،مریا و... را می‌دادند. برنامه جبران این دست و دلبازی آنها جانبا‌زی ما بود برای امتحانات نهایی فرزندان‌شان. در خانواده به نسبت پرجمعیت ما به‌حکم شانس و تقدیر، بنده و برادرم از اوضاع درسی خوبی به نسبت دیگران برخوردار بودیم و اگر برای دوستان‌مان درس‌خوان بودن یک مزیت بود برای ما دو نفر مزیتی بود برای خانواده و رنجی طولیل برای خودمان؛رنجی که از آن ما نبود.

علاوه بر اینها به‌واسطه تحصیل در مدرسه دولتی دینی ناگزیر از دوستان بغل‌دستی، جلو دستی، پشت‌سری و دیگر بامرام‌های کوچه و خیابان و محل برگردنم داشتم.بنابراین در ایام امتحانات خرداد نهنه‌ها کمک به اعضای خانواده به‌عهده‌ام بود، بلکه تمام دارودسته اراذل مدرسه هم از بنده انتظار داشتند در انجام‌وظیفه خطیر و پر مسؤولیت رساندن تقلب،کوتاهی نکنم. البته پرواضح است که اگر بنده حقیر از عمل به وظیفه خود شانه خالی می‌کردم یا در ایستگاه اتوبوس دسته‌ای ناراضی بودند که مسیر سوارشدن به اتوبوس را برایم سخت می‌کردند یا پسر آقامصطفای همسایه چند دکان آن سوتر به پدر و پدربزرگ شکایت می‌برد که این آقازاده شما هوای بنده‌زاده ما را نداشت و... خب ادامه ماجرا پر روشن است که پدر در اولین برخورد با من سریع معترض می‌شد که حق همسایگی چه می‌شود؟ من هم برای فرار از این‌همه، در رساندن تقلب مقاومتی خرج نمی‌کردم. دردسرتان ندهم این عدم مقاومت در رساندن تقلب منجر به این شد که بنده در آخرین امتحان دوره راهنمایی- که الان به آن متوسطه دوره اول-می‌گویند، برگه امتحانم در تمام سالن دست‌به‌دست بچرخد و با تمام شدن آخرین امتحان و بیرون رفتن تمام کسانی که از روی دست من امتحان‌شان را تمام کرده بودند، برگه‌ام را در دستان مراقب امتحان محاله ببینم و بعد دعوت پدر و مادر و بعد تهدید به اخراج و بعد یک هفته التماس و زاری برای مردود نشدن در پایه سوم راهنمایی و بعد هم فرار از کتک‌های پدر بابت بردن آبروی چندین و چندساله‌اش.

همین عادت با من ماند و بیزاری‌ام از مدرسه بیشتر شد. شنیده‌اید می‌گویند از هرچه بدت بیاید، سرت می‌آید برای بنده هم همین اتفاق افتاد و من ناچار بعد از ۱۸سالگی برای گذران زندگی پایم به مدرسه باز شد و الان نزدیک به یک دهه است که به‌عنوان مشاور، معلم و معاون آموزشی در مدارس مشغول هستم. بله مخاطب عزیز من، «منی که نام شراب از کتاب می‌شستم/ زمانه کاتب دکان می‌فروشم کرد» و البته در دوران کار در مدرسه هم این عادت تقلب رساندن با من ماند و اتفاقا در ابتدای کار وقتی مسؤولان مدرسه به‌اجبار برای مراقبت آزمون‌ها از من استفاده می‌کردند و من هم برای انتقام از جبر زمانه نهنه‌ها از کسی تقلب نمی‌گرفتم بلکه به دانش‌آموزان کمک می‌کردم تا در تقلب ظریف‌تر و بهتر باشند. کم‌کم در مدرسه بچه‌ها عاشق کلاسی بودند که من مراقبش بودم و همین موضوع باعث شد تا مدیر و معاونان مدرسه این داستان را کشف و تهدید به اخراجم کنند. وقتی با برخورد بی‌تفاوت من و استدلال منطقی‌ام که خب از اول که من گفتم مراقب آزمون نباشم و شما قبول نکردید، مواجه شدند تصمیم گرفتند مرا از مراقبت آزمون‌ها حذف کنند. خب در عوض این حرکت هم قاعدتا انظر دستمزد جریمه شدم اما اشکالی ندارد درراه رسیدن به هدف باید آماده هر بلایی بود.

